



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

این بحث درباره اقسام تعین است که عرض شد با تشخیص فرق می‌کند مساله تعین به صرف امتیاز برمی‌گردد امتیاز بین دو شیء به حیثی که انسان افتراق بین آن دو شیء را در تشخیص خارجی مشاهده می‌کند، حال آنکه اشیاء خارجی یا مشترکة الحقیقة و متفقه الحقیقه باشند یا مختلفة الحقایق این تفاوتی از این نقطه نظر ندارند. آن چه که باعث امتیاز می‌شود عبارت است از خصوصیاتی که بواسطه خود ماهیت ذاتی یا بواسطه عوارض عارض بر آن شیء می‌شود در تشخیص صحبت از این است که هرچه که لباس وجود به خود می‌پوشد آن دارای تحقق خارج است، در قبال قائلین اصالة الماهية که ماهیت را اصل می‌دانند و وجود را یک امر عارض و اعتباری و انتزاعی.

در بحث تشخیص خود آنچه که لباس وجود دارد آن متحقق است و عین خارجی است و این تعین خارج یا بنحو وجود اطلاقی است و بسیط یا بنحو وجود محدود است. حدّ باعث تشخیص نمی‌شود، بلکه حدّ باعث تعین و امتیاز می‌شود اینکه الان دو نفر مانند متفقه الحقیقه و لکن در تعین خارجی اختلاف دارند بخاطر حدود آنهاست، آن حدود خارجی آنها از آنها سلب بشود همان مساله متفقه الحقیقه و متحدة التعین برای آنها ثابت خواهد شد.

آن وقت در اینجا خیلی مطالبی هست که عرفا هم در همان مباحث خودشان در رفع حدود و تعیینات در آنجا این مساله را بیان کردند آنچه که موجب دقت است این است که آنچه که ما در کلام عرفا می‌بینیم آنها رفع تشخیص نمی‌گویند، بلکه می‌گویند: "رفع تعین" رفع تشخیص به رفع الوجود است و حالتی که وجود این متصف به عدم نمی‌شود وقتی که یک ماهیتی لباس

وجود پوشید آن وجود دیگر عدم بر او عارض نمی‌شود چون اینها متعارضین و متناقضین هستند بنابراین در نفس تحقق خارج آنچه که ما لازم داریم همان موجودیت الشیء است آن موجودیت موجب تحقق خارج است ولی از آنجائی که هر معلولی نسبت به علت مافوق خودش از محدودیت بیشتری برخوردار است بنابراین این معلول در اینجا که عبارت است از تعینات خارجی این معالیل بواسطه آن حدود وجودیه‌ای که دارند آنها دارای امتیاز و تفارق بین یکدیگر خواهند شد. بقول مولانا که می‌فرماید:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد      موسئی با موسئی در جنگ شد  
 اگر قرار بود که آن حقیقت بی‌رنگی به همان بی‌رنگی و سازجیت خودش تحقق خارجی پیدا کند که دیگر در اینجا جنگ و دعوایی معنا نداشت شما هیچ تا حالا دیدید چندتا بچه با همدیگر جنگ و دعوا کنند بچه‌های کوچک، تعین ندارند آنها رنگ ندارند و باهم اختلاف نمی‌کنند اختلافی هم که با همدیگر بکنند این اختلاف نیست همینطوری توی سروکله همدیگر می‌زنند و بازی می‌کنند آشتی می‌کنند، قهر می‌کنند، دوباره، این لازمه اطوار وجودی آنهاست نه اینکه لازمه رنگ پذیری آنهاست. آن رنگ‌پذیری وقتی پیدا می‌شود که اینها به سنین بالا برسند تعلقات آنها تعلقات زائدی بشود بواسطه آن تعلقات اینها به آن اختلاف ذاتی برمی‌گردند یعنی اختلافی که به تعلق برمی‌گردد نه به خود ذات آنها چون ذات تعلق ندارد بنابراین این اختلافاتی که ما در اینجا می‌بینیم این اختلافات همه مال چیست؟ مال اسیر رنگ شدن است مال تعلق به دنیا و هوا و نفس است و این تعلق اگر نباشد وجود هست و لکن صلح برقرار است وجود هست و لکن اختلاف نیست.

در زمان امام زمان عجل الله فرجه الشریف وقتی که حضرت ظهور می‌کنند در آن زمان وجود هست ولی اختلاف نیست همه با هم صلح و صفا هستند

چرا؟ وجودشان از بین نمی‌رود تشخیص آنها از بین نمی‌رود آن مابه‌الاختلاف آنها که تعلق به نفس است و تعلق به دنیاست بواسطه ظهور و بواسطه افاضه و عنایت حضرت او از بین می‌رود وقتی او از بین رفت همه مثل آدم زندگی‌شان را می‌کنند، راحت همه مثل آدم، راحت می‌نشینند زندگی می‌کنند، صلح، صفا، خوش، نه چیزی او طلب دارد، نه او به این بدهکار است، نه او از این توقعی دارد، همه در یک وضعیت بهشت‌گونه زندگی می‌کنند، و آن حقیقت معنای مولانا که می‌فرماید چونکه بی‌رنگی / اسیر رنگ شد آن در زمان ظهور حضرت تحقق پیدا می‌کند رنگها در زمان ظهور از بین می‌رود تعلق‌ها در زمان ظهور از بین می‌رود آن گرایش‌ها و خودمحوری‌ها و انانیت‌ها از بین می‌رود، رئیس‌جمهور می‌خواهند تعیین بکنند این به او پیشنهاد می‌کند او به این پیشنهاد می‌کند دیگر همدیگر را جر نمی‌دهند و به هزار تهمت و کذب و دروغ و مطالب خلاف شرع همدیگر را متهم نمی‌کنند، و گریه می‌کنند و برای فرار از این مساله می‌گذارند از شهر بیرون می‌روند که اصلا مبادا باشند و قرعه به نام اینها بخواهد بیفتد.

در زمان بعد از مرحوم شیخ انصاری رضوان الله علیه در مرجعیت بعد ایشان اختلاف شد و همه جمع شدند چند نفر از اعظام جمع شدند در آنجا که آنها رؤوس بحث مرحوم شیخ بودند، میرزا حبیب الله رشتی بود، مرحوم میرزا حسن شیرازی بود، مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل بود، مرحوم حاج میرزا نجم الدین تهرانی بود، مرحوم آقامیرزا احمد آشتیانی بود این افرادی که استخوان‌دار بوند جمع شدند در آنجا و با هم صحبت می‌کردند که قضیه کی باشد و چی باشد؟ مرحوم اقا میرزا حسن می‌رود بیرون برای تجدید وضو در این موقع آقامیرزا نجم الدین تهرانی رو می‌کند به بقیه و می‌گوید بدانید رفقا هیچ کسی از میان ما مثل این مرد کلید بهشت و جهنم را نمی‌تواند در جیب خودش

نگه دارد ، ممکن است از میان ما کسی از او اعلم باشد ولی آن کسی که می‌تواند این کلید بهشت و جهنم را در جیبش نگه دارد این فقط میرزا حسن شیرازی است و این هم در رفته است من می‌دانم این الان بی‌خود نرفته، بلکه تجدید وضو را بهانه کرده، این در رفته، چون دیده قضیه دارد بیخ پیدا می‌کند گفته من می‌روم تجدید وضو که ما بتوانیم مساله را حل کنیم حالا ما از همین فرصت استفاده می‌کنیم وقتی آمد مجموعاً حکم می‌کنیم.

این طرح را مرحوم آقامیرزا نجم الدین ریختند که انجام بشود ایشان که برگشت مرحوم میرزا حسن خیال کرد قضیه تمام شده و در نبودش کار فیصله پیدا کرد یکدفعه دید همه بالاتفاق گفتند حکمنا باینکه تو باید باشی ایشان می‌گوید آنقدر شوکه شده بود که اصلاً زارزار شروع کرد به گریه کردن، گریه دروغی هم نکرد گریه قلبی نکرد واقعا خودش را نسبت به این مساله این ناتوان احساس کرد آنها هم گفتند که شما این مسولیت را بپذیر و ما هم از پشت هوایت را داریم. اما بالاخره ایشان پذیرفت و آمد و خب بالاخره قضایا بیا و برو و مسائل آمدند و دور حاج میرزا حبیب الله رشتی را این دور و وری‌ها گرفتند. - امان از این دور و بری‌ها ای فریاد از این دوروبری‌ها ای فغان از این دوروبری‌ها که انسان را به قعر جهنم داخل می‌کنند و بعد هم یک فاتحه هم برای انسان نمی‌خوانند بعد هم آن دنیا می‌گویند چشمت چهار دنده‌انت نرم می‌خواستی به مطلب ما گوش ندهی ما که دستت را نگرفت بودیم ما که اختیارت را نداشتیم ما که زنجیر به گردنت نیانداختیم می‌خواستی حرف ما را گوش ندهی و حرفشان هم درست است.

خلاصه قضیه بین حاج میرزا حبیب را با میرزا حاج حسن خراب کردند مرحوم حاج میرزا حسن دید که کم‌کم مساله برگشته ارتباطات به هم خورده سست شده، حرف و نقل‌ها دارد پیش می‌آید مسائل دارد عوض می‌شود آن هم

آدم زرننگ، متقی، مرحوم حاج میرزا حسن بسیار آدم باتقوا بود و اهل دل، این نجاتش داد اهل دل بود کیس بود مومن نمی گذارد آب از زیرش رد بشود تا بخواهد یک قضیه ای احساس بکند بودارد فلنگ را می بندد و دیگر خداحافظ اگر این مرجعیت ریاست است و دنیا، ما این را به شما تحویل دادیم آمد به بهانه بیماری به کاظمین و بعد هم رفت ایشان به سامرا و بعد دیگر در آنجا ماند و هرچه به او گفتند، گفت: آب و هوای اینجا به مزاج ما بهتر می سازد یک کلام از او شنیده نشد که بخواهد حرف بزند ببینید چقدر آدم باید باتقوا باشد مرحوم حاج میرزا حسن اینجوری نبوده حاج حبیب الله رشتی هم آدم خوبی بوده تا آخر هم آدم خوبی بوده. ولی زمین تا آسمان بین میرزای شیرازی و بین حاج میرزا حبیب الله فرق است میرزا حبیب الله رشتی بسیار مرد ملأیی بوده یک مقدمه ای واجب بوده که من یک وقتی می خواندم شش ماه فقط در مقدمه بحث می کرده مقدمه درست است یا مقدمه درست است من آن کتاب را خواندم جزو واجبات مقدمات است و من آنرا داشتم آن زمان قوانین می خواندیم بسیار مرد جوآلی بوده اصلا خیلی از این طرف و آن طرف، مطالعه مباحث ایشان از نقطه نظر جولان فکری خیلی برای طلبه مفید است فکر را خیلی جولان می دهد، یکی آن است و یکی جامع الشتات مرحوم میرزای قمی این را رفقا فراموش نکنند که کتاب بسیار مفیدی است و از نقطه نظر تفریع فروع بسیار برای استنباط مؤثر است این کتبی که تشبیه اصول و تشبیه فروع و اینها شده.

ایشان گذاشت و رفت و هرچه گفتند چرا نجف نمی آید؟ گفت آب و هوای اینجا بهم می سازد. یک کلام اشاره بکند؟ حالا نگاه کنید ببینید چه خبر است!! بلندشوم اینجا بیایم ابداء، هرچی از آن طرف اشاره و کنایه بود ایشان سکوت، هیچی نگفت و تا آخر هم نگفت و یک آتو به دست کسی نداد مرحوم میرزا حسن بسیار آدم زرننگی بود، ایشان همان کسی بود که وقتی آمدند از گناباد

به عراق، آخوندها آمدند و از ایشان تقاضا کردند که نامه‌ای بنویسد که مرحوم سلطان گنابادی - که ایشان در آنجا هست و درویش است - فتوی به طرد و رفض و مقابله با ایشان بدهد ایشان جواب نامه را نداد و چندساعت افراد پشت درب بودند ولی ایشان پاسخ نداد و وقتی آنها آمدند، به خادم گفتند که برو بگو این نامه شما جوابی ندارد. ببینید چقدر آدم زرنگ، این را می‌گویند مؤمن، این آدم مؤمن است، این کسی است که نور ایمان دارد، این کسی است که می‌فهمد یک حرفش چه تبعاتی دارد، یک حرفی که می‌زند چه مفاسدی ممکن است پیش بیاید، و چه سوءاستفاده‌های از یک کلمه ممکن است بشود، نه می‌گوید بله نه می‌گوید نه، نه می‌خندد نه اخم می‌کند، نه اشاره می‌کند، هیچ، فقط ساکت ساکت، خوب می‌داند.

ولی ما نه همینطوری هرچی دلمان بخواهد می‌گوییم و اصلاً متوجه نیستیم که این چه توالی فاسدی دارد این چه تبعاتی ممکن است داشته باشد و چه افرادی را نسبت به خود بدبین و موقعیت خودمان را در بین مردم تخریب می‌کنیم، همینطوری هرچی از دهنمان در بیاید می‌گوییم و اصلاً متوجه نیستیم که به شان و موقعیت خودمان هم نظری بیاندازیم و بفهمیم که الان این وضعیت با توجه به آن نگرش مردم نسبت به انسان خیلی وضعیت، وضعیت حساسی خواهد بود و خیلی موقعیت موقعیت حساسی خواهد بود.

مرحوم حاج میرزا حسن گریه کرد وقتی مرجعیت را به ایشان پیشنهاد کردند، درست شد حال بنگرید... علی کل حال این می‌شود تعلقات و رنگها وقتی که انسان رنگ نداشته باشد می‌گوید راحت باشد، ولی وقتی رنگ داشته باشد احمق خودش را به هزار بدبختی می‌اندازد به هزار بیچارگی می‌اندازد تا اینکه مثلاً به فلان پول برسد به فلان موقعیت و شخصیت برسد این بخاطر تعلق است وقتی که آدم تعلق نداشته باشد می‌نشیند عقب می‌گوید چرا من بیایم

دردسر برای خودم درست کنم یعنی خیلی عجیب است واقعا این فلسفه و عرفان چطور انسان را راحت می‌کند یعنی زندگی را برای آدم راحت می‌کند بابا وقتی که امام زمان به تو تکلیف نکرده مگر مجبوری بار برداری؟! شما طی این سالها شده ببینید در این فیضیه دوتا گونی آجر هرگونی پنجاه کیلو که باید یک خر بگیرد و این دوتا گونی را بردارید روی آن خر بگذارید، شما شده خودتان این دوتا گونی را بر دوش بگذارید، شده؟ این همان است این گونی‌ها را خر باید ببرد این آجر است چرا من ببرم ما خودمان را خر می‌کنیم و بعد گونی‌های آجر را بر دوشمان می‌گذاریم خب نگذار، بلند شو برو سرت را بینداز پائین برو به زندگی برس برو به عشق و حالت برس، نه! من حتما باید بیایم این کار را انجام بدهم!! اینها همه بخاطر این است که همانطور که عرض کردم ما خودمان را جای چهارپایان گذاشتیم و بعد این بلایا و مصائب را بر خودمان می‌آوریم وقتی که تکلیف نکردند برای چی بلند شوم پاره‌آجر را برداریم، بلند شو برو، به تو که نگفتند، یکی پیدا می‌شود برمی‌دارد، حتما تو باید باشی؟ و در همه چی و در همه چی این مسئله هست .

مرحوم پدرمان ایشان فرمودند که اگر دستور استادم نبود یک ساعت من در تهران نبودم دروغ هم نمی‌گفت بیست و یک سال ایشان در تهران بود مسجد قائم و موقعیت و چه و چه وقتی ایشان رفت به مشهد، و هجرت کرد به مشهد، من در یک مجلسی که ائمه جماعات تهران حضور داشتند در یک مجلس روضه‌ای من هم حضور داشتم، آنها بالاتفاق می‌گفتند آقا موقعیت ایشان و مسجد ایشان آخر جایی نبود که ایشان بخواهد ترک بکند و برود و رها کند ایشان مسجدشان و موقعیت ایشان... یکنفر البته می‌خواست طعنه‌ای هم به ما بزند گفت ایشان مریدهایی داشتند اینجا.... در اینجا من دیدم نه دیگر کار دارد از قضیه امامت جماعت به مرید و اینها می‌کشد گفتم که پس حالا ما هم بگوییم گفتیم:

مرید باید تابع مراد باشد یا مراد تابع مرید؟ به همشان خورد رنگشان قرمز شد شما همه تان تابع مرید هستید آن که رفت کسی بود که:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

آن بود که بلند شد و رفت و مسجد و همه مریدها و... را ول کرد و گفت ما رفتیم مشهد و هرکسی تکلیفش را خودش می داند و خودش به تکلیفش عمل بکند و وقتی ما یک اسمی از مسجد قائم می آوریم ایشان می گفت من دیگر نمی خواهم حتی اسم مسجد قائم را بشنوم اینها اینقدر راحت بودند اینقدر اینها بی تعلق بودند.

اینها نشان دادند، راه را اینها به ما نشان می دهند، راه را اینها به ما ارائه می دهند، و وضعیت ما را این مسائل مشخص می کند، حالا اگر ما در این مکتب نباشیم و بیفتیم در دست مکتب‌های دیگر می شود یک چرت و پرتیایی...، آقا هنوز بابایش نمرده خودش برای خودش هزارتا لباس و خیمه و نمی دانم عتبه و دستگاه دوخته کی به تو می گوید؟ از کجا؟ چه مسئولیتی؟ کی بر عهده تو گذاشته؟ چکار کردی؟ تو خیال کردی همه کاه خوردند! یونجه خوردند! نمی فهمند؟! بعد هم دیگر نامه‌ها و اوراق و افاضات یکی یکی پشت سر هم درمی آید و دیگر هیچی تمام شد فصار کاحدم درست، ولی این چی می گوید مرحوم آخوند چی می گوید؟ می گوید تعینات را کنار بگذار امتیازات را کنار بگذار صرف‌الوجود را بچسب، آن صرف‌الوجود تشخیص است، آن که نمی خواهند بگیرند دارت بزند! چکارت کنند! آقا زنده باش ولی حی باش برای خودت باش حر باش آزاد باش به کارت برس به نفس و روح و زندگی اخرویت برس کسی نخواست تو را اعدامت کند کسی نخواست بکشدت، کسی نخواست ذبحت کند، این تعلقات را دست از آنها بردار، این تعینات را دست ازش بردار خب حالا این حرف بدی است؟ اشکال دارد؟ آقا حر بودن بد است؟

یا نه حتما ایشان باید مقید باشد! حتما باید زنجیری، سلاسل دست و پای او را گرفته باشد؟ و او را به این طرف و آن طرف بکشاند؟ لذا نسبت به این مساله باید انسان از این قضایا در مرام خودش و در راه خودش، اینها را به کار ببندد.

قد مضی أن تعین الشیء غیر تشخصه این مطلب گذشت که بحث تشخیص به خود وجود برمی گردد و قصد تعین به امتیاز بین انحاء وجود برمی گردد.

إذ الأول أمر نسبی دون الثانی اولی امر نسبی است، تعین امر نسبی است ولی دومی امر نسبی نیست بلکه ذاتی است نسبت به شیء دیگر، این تعینات برمی گردد نسبت به او این سفید است و آن سیاه، نسبت به او این جاهل است او عالم، نسبت به او این زیباست و او زشت، نسبت به او این دارای این صفت است و آن عادم این صفت،

تلمیذ:..سؤال نا مفهوم.....

آن اثرش بود آن را گفتیم ، گفتیم تشخیص یکی از آثاری که دارد که علم حضوری به ذات است اما نه اینکه تشخیص مساوی با علم حضوری باشد در هر جا که تشخیص هست در آنجا علم حضوری هست.

لأنه نحو وجود الشیء و هویته لا غیر چون تعین عبارت از نحوه وجود شیء است و هویتش، نه غیر از این، کیفیت وجود نه اصل الوجود.

فالتعین ما به امتیاز الشیء عن غیره تعین چیزی است که به آن امتیاز شیء از غیر او حاصل می شود بحیث لا یشارکه فیه به حیثی که دیگر آن غیر در آن شریک نیست در آن شیء شریک نیست.

و هو قد یكون عین الذات کتعین الواجب الوجود الممتاز بذاته عن غیره این تعین گاهی اوقات عین ذات است نه اینکه بواسطه وصفی این تعین پیدا بشود آن ذات از بین برود خود ذات فی حد نفسه از غیرش فرق می کند تفاوت دارد مثل

تعین واجب الوجود زیرا واجب الوجود وجودش بصرافه است خود واجب الوجود فی حد نفسه امتیاز دارد از غیر به صرافت و حد، نه اینکه صفت دیگری غیر از واجب الوجود امتیاز دارد به حدود ماهوی.

وکتعینات الماهیات الإمكانية و المفهومات العقلية فی الذهن ماهیات امکانیه که شما در زید تصور می کنید مفاهیم عقلیه، کلی، جزئی، امکان، وجود، ضرورت اینها شیئیت اینهایی که در ذهن تصور می کند نفس همان تصور چیست؟ امتیاز اوست و نیاز به چیز دیگر ندارد چون خود تصور ذهنی نفس حصول صورت ذهنی در ذهن خود نفس او موجب تعین از صورت اخری خواهد شد.

فإنها أيضا عين ذواتها و قد يكون أمرا زائدا على ذاته حاصل له دون غيره كامتياز الكاتب من الأمی بالكتابة این تعینات عین ذوات این ماهیات امکانیه است نه اینکه وصفی بر آنها عارض شده باشد و گاهی اوقات این تعین بواسطه امری است که زاید بر ذات آن شیء است که فقط برای این حاصل می شود مثل امتیاز کاتب از امی بکتابه یکی کاتب است و یکی نیست.

و قد يكون لعدم حصول ذلك الأمر له كامتياز الأمی من الكاتب بعدم الكتابة گاهی اوقات بخاطر عدمش است مثل امتیاز الامی من الكاتب بعدم الكتابة در اینجا جنبه عدم باعث امتیاز شده است می گویند این عدم الكتابة دارد این جاعل است این نمی تواند بنویسد این نوشتن بلد نیست.

و الأول لا يخلو من أن يعتبر حصول هذا الأمر له مع قطع النظر عن عدم حصول غير ذلك الأمر له كاعتبارنا حصول الكتابة لزيد مع قطع النظر عن عدم حصول الخياطة له در قسم اول که حصول شیء آن باعث امتیاز است خود آن وصف حاصل مدنظر قرار می گیرد حالا چه غیر آن وصف را دارد یا ندارد می گویند این شخص کاتب است و بواسطه کتابت امتیاز پیدا می کند از سایر

افراد، اولی خالی نیست از اینکه معتبر بشود حصول این امر برای او ولی توجهی به عدم حصول این برای غیر نیست می‌گوییم آقا فلان شخص عالم است خوب دلیلی نیست که غیر از او عالم نباشند، اگر این وصف در ایشان محقق است و این باعث امتیاز ایشان است، حالا ممکن است سایر افراد جاهل باشند مثل ما یا اینکه جاهل نباشند بلکه آنها هم عالم باشند با قطع نظر از عدم حصول خیاطت برای او، ایشان یک وصف دیگری را در اینجا بیان کردند مثلاً کتابت را ایشان دارد ولی خیاطت را ندارد که بواسطه آن عدم خیاطت از بقیه امتیاز دارد.

أو يعتبر حصوله مع عدم حصول غيره له یا اینکه حصول این معتبر است با عدم حصول غیر برای او، می‌گوییم این عالم است و خیاط نیست یعنی یک وصف وجودی دارد و یک وصف را عادم است که آن عدم‌الخیاطه باشد.

فالتعین الزائد قد یکون وجودیا و قد یکون عدمیا و قد یکون مرکبا منهما وجودی مثل کتابت و عدمی مثل عدم خیاطت. در مرکب مثلاً می‌گوییم که نسبت به امتیاز این آقا از این آقا این است که، این عالم است و خیاط نیست و ایشان خیاط است و عالم نیست دو وصف وجودی و عدمی را ما به هر کدام از آنها انتساب می‌کنیم.

و النوع الواحد قد یجمع لجمع أنواع التعین فالإنسان مثلاً ممتاز بذاته عن الفرس نوع واحد ممکن است انواع تعین را جمع بکند، هم از تعین ذاتی، هم تعین وصفی، هم ثبوتی و هم سلبی، سپس انسان از اسب و الاغ امتیاز پیدا می‌کند. (مرحوم آخوند چقدر خوش‌بین است)

و بحصول صفة وجودية فی فرد من أفرادہ یمتاز عن المتصف بصفة أخرى وجودية کزید الرحیم الممتاز عن عمرو القهار و بحصول یک صفت وجودیه‌ای در فردی از افراد انسان که از یک طرف ممکن است بواسطه یک صفتی یکی از

افراد انسان از فرد دیگر امتیاز پیدا کند که مثل زید رحیم که ممتاز است از عمر قهار.

و عن المتصف بصفة عدمية كالعليم عن الجهول و از متصف به صفت عدمیه امتیاز پیدا کند بواسطه یک صفت وجودی از آن فردی که این را ندارد مثل شخص عالم از شخص جاهل این متصف به علم است و او فاقد علم است.

و یمتاز الکاتب الغیر الخياط عن الخياط الغیر الکاتب بصفة وجودية مع عدم صفة أخرى و بالعکس حالا در اینجا مرکب از وجود و عدم ، کاتب غیر از خیاط از خیاط غیر کاتب هم به صفت وجودیه با عدم صفت دیگر و بعکس امتیاز پیدا می کنند.

و التعینات الزائدة کلها من لوازم الوجودات حتی إن الأعدام المتمایزة بعضها عن بعض تمايزها أيضا باعتبار وجوداتها فی أذهان المعترین لها این تعینات همه از لوازم وجودات است تا شیئی وجود نداشته باشد تعین معنا ندارد تعین برگشتش به یک امر وجودی خارجی است. اعدامی که بعضی از بعضی متمایز هستند مثل عدم کتابه با عدم خیاطه تمایزشان بخاطر این است که خود همین ها وجود دارند در اذهانی که اینها را اعتبار می کنند یعنی چون عدم خیاطه در ذهن هست بواسطه آن ما این را از این شخص جدا می کنیم.

أو باعتبار وجودات ملکاتها یا بخاطر این ملکات هستند چون وقتی که عدم خیاطه را در نظر بگیریم خود خیاطه را هم در نظر می گیریم طبعاً، وقتی که جاهل بودن را در نظر می گیریم عالم بودن را که ملکه اش بشود آن را هم در نظر می گیریم چون علم و جهل اینها از ملکات هستند به هر ذاتی اینها حمل نمی شوند به ذاتی که قابلیت اتصاف را دارد.

لا أن لها ذوات متمایزة بذواتها أو بصفاتهما نه اینکه برای این اعدام یک

ذواتی هست که اینها متمایز هستند به ذاتشان یا به صفاتشان چون عدم لا یخبر عنه و لیس بشی است.

و الحق أن التميز بالصفات الزائدة يرجع فی الحقيقة إلى تميز تلك الصفات

این در واقع تمیزش به تمیز خود صفت است وقتی که زید عالم تمیز پیدا می کند از زید جاهل این بخاطر تمایز بین علم و جهل است چون بین علم و جهل تمایز است و این عارض می شود بر این زید باعث می شود که آن شیء که موضوع این عروض است و معروضش هست آن هم تمایز پیدا نکند والا نه اینکه خود زید فی حد نفسه این تمایزی دارد.

تلمیذ:.....سؤال نامفهوم

استاد: ببینید ما در اصل وجود که صحبت نکردیم خود مرحوم آخوند هم در اینجا فرمودند که خود این تمایزات بخاطر اوصاف وجودیه است یعنی بخاطر این است که یک امر موجود و باید تحقق داشته باشد بخاطر این، این تعیین در اینجا پیدا می شود در تشخیص، نفس وجود در آنجا مورد نظر است آنچه که در عالم تحقق پیدا می کند به تشخیص برمی گردد چه ذات زید باشد چه اوصافی که بر زید عارض بشود همه اینها به تشخیص وجود برمی گردد العلم له تشخیص کما ان ذات له تشخیص، ذات تشخیص دارد تشخیص زید است علم هم تشخیص دارد تشخیص آن حقیقت است حالا آن حقیقت یا بر زید عارض می شود یا عارض نمی شود بالاخره خود علم فی حد نفسه له حقیقه من الاحقائق درست شد؟ خود این خیاطت یک مهنه ای است که انسان این مهنه را در وجود خود بعضی ها احساس می کنند و بعضی ها نمی کنند خطاطی یک فنی است یک نحوی است نحو من الوجود که این را بعضی ها در وجودشان شما الان صدتا کاغذ هم بهتان بدهند با یک قلم و کاغذ فرض کنید بهترین خط را می نویسید اما اگر همان را دست من بدهند یک چرندی می نویسم که در جلوی آفتاب که هیچ جلوی ماه

هم شروع به راه رفتن می‌کند درست شد؟ این حالت کتابت و این حالت خطاطی را چرا یک نفر خطاط دارد و دیگری ندارد؟ خطاطی که هنوز شیئی را از خود یا خطی را بروز نداده آیا در یک همچنین موقعیتی متصف به کتابت و متصف به خطاطی نمی‌شود؟ پس گرچه ابراز و اظهار ندارد ولکن فی حد نفسه واجد یک حقیقتی است که آن حقیقت را سایر افراد واجد نیستند اسم آن را می‌گذاریم تشخیص، بر اساس آن تشخیص آن وقت این تعیین پیدا می‌کند از بقیه، این حالتی دارد دیگری ندارد گرچه حالا بروز هم ندارد.

و تمیزها یکون بنفسها لا بصفة أخرى و إلا لزم التسلسل المستحيل تمیز این اوصاف بخاطر خودشان است، این بخاطر صفت دیگری نیست والا تسلسل لازم می‌آید والا این اگر وصفی در او باشد پس آن تمیز به آن وصف برمی‌گردد باید برویم سراغ او و الی ماشاءالله. مثلا فرض کنید شما الان یک لیوان آبی را دست می‌زنید به این آب می‌بینید این لیوان شیرین است می‌گویید این حتما در این لیوان یا استکان چای خورده شده است که شیرین است خود این لیوان شیشه است شیشه که نمی‌تواند شیرین باشد شما می‌روید سراغ آن چای، می‌گویید چای شیرین است می‌بینید بقیه شیرین نیستند می‌گویید پس این بواسطه خود نفس چایی نباشد بواسطه آن امر دیگری باشد می‌گویید شکر باید اینطور باشد می‌روید سراغ شکر، می‌بینید هان این شکر دیگر این حلاوت ذاتی است این سکر است می‌بینید باز نه انواع سگرها در میزان حلاوت متفاوت هستند یک شکر داریم که این شکر، شکر قلابی است و این را آوردند و می‌خواهند به مردم قالب کنند این شیرینی‌اش کم است ولی یک شکر نه بسیار شکر است و همان کیلو است ولکن شیرینی‌اش دوبرابر است پس معلوم می‌شود یک ماده‌ای دیگری باید در این باشد که در آن نباشد مثلا مواد دیگری از انواع املاح و معدنیات که در این شکر است آن میزانش بیشتر است چون وزن شکر به کلسیم‌اش است. تا

اینکه بیشتر از آن بقیه هست می‌رویم سراغ او، آن ماده‌ای که این حلاوت به او برمی‌گردد آن دیگر باید یکسان باشد دیگر در آنجا امتیازی نباید وجود داشته باشد والا همینطوری تسلسل لازم است.

فائتمیز بالذات منحصر فیما یکون بحسب نفس الذوات لا بأمر زائد علی المتمیز إلا بالعرض تمیز به ذات منحصر در آنجایی است که این تمیز به خود آن ذات برمی‌گردد نه به امر زائد بر آن ذات الا بالعرض که در آنجا باز نقل کلام خواهد شد.

تلمیذ:.....؟

استاد: نه یک وجود تبدیل به عدم بشود و الا عدم چیزی نیست که تبدیل به وجود بشود، عدم چیزی نیست، فرض کنید الان اتاق تاریک است برای چپی تاریک است؟ بخاطر اینکه چراغی روشن نیست درست شد شما می‌آید چراغ را روشن می‌کنید کلید را که فشار می‌دهید چراغ روشن می‌شود، تاریکی تبدیل به روشنایی نمی‌شود، نور می‌آید تاریکی را کنار می‌زند، نه اینکه تاریکی تبدیل شده باشد، لذا اینها همه مسامحه در تعبیر است تاریکی تاریک است هیچ هم جایش را عوض نمی‌کند دوباره شما این نور را قطع می‌کنید وقتی که کلید را زدید چراغ خاموش می‌شود وقتی چراغ خاموش شد نور تبدیل به تاریکی نشد نور رفت وقتی رفت یعنی تاریکی.

از این مسامحات هست فرض کنید نشسته ایم می‌گویند یک مقدار دایره را بزرگترش کنیم! دایره بزرگتر نمی‌شود، دایره جدید ایجاد می‌شود، دایره اینقدر است، هر شعاعی یک دایره خودش را ایجاد می‌کند آن شعاع کوچک هیچ وقت بزرگ نمی‌شود همیشه تا ابد کوچک هست بلکه ما شعاع بزرگتری ایجاد می‌کنیم اینها تسامحات است تسامحات در تعبیر است.

تلمیذ: (پیرامون تعیین صحیح روز شهادت امام جواد علیه السلام)  
 استاد: خوب حالا اشکال از این مساله مهمتر است در این مساله اشکال از این بالاتر است البته این مطلبی که شما می‌فرمائید در مورد تاریخ شهادت حضرت جواد آن که معروف است آخر ماه است در بعضی‌ها سی‌ام است البته بیست‌ونهم هم هست منتهی از جهاتی این قضیه باید به این مساله او نظر بشود.  
 مساله اول این است که میزان در دخول شهر رؤیت است یا این معیار در این مطلب است بنابراین روایاتی که اقوالی که بر شهادت امام جواد(ع) هست که در آخر ماه است و همینطور آنچه را که مربوط به اول ماهها است مثل اول ماه رجب که تولد امام باقر(ع) است در اینجا اشکالی که پیش می‌آید این است که اگر انسان بخواهد به تقویم نگاه کند چه بسا تقویم مخالف با رؤیت باشد. چطور اینکه خیلی موارد اتفاق افتاده، همین سالهای اخیر که تقویم جور دیگری بود و رؤیت چیز دیگری را اثبات کرد آن وقت صحبت در این است که اگر ما بنای روز شهادت امام جواد(ع) را در سی‌ام بخواهیم بگذاریم لعل اینکه بعد از بیست و نه، اول ما ذیحجه بشود یعنی حالا فرض کنید پریشب ماه دیده می‌شد چی می‌شد؟ هیچی شهادت امام جواد رفت، چون شهادت امام جواد در اینجا شهادت آخر ماه بوده یعنی سی‌ام و به یک روایت روزی بوده که آن روز شهادت در آن روز واقع شده است و از آنجائی که ماه بیش از سی‌روز نیست طبعاً روز منطبق بر روز آخر ماه می‌شود لذا صحیح است که هم گفته بشود آخر ماه آن حضرت به شهادت رسید و هم سی‌ام البته بیست و نه هم داریم در بعضی اقوال بیست‌ونهم است مهم در اینجا این است که از آنجائی که بنای موالید و وفیات ائمه‌علیهم‌السلام بر شهور قمریه است اگر بنا بر ملاحظه سی باشد در شهادت امام جواد لعل اینکه در شب اول ذیحجه شب آخر شب سی‌ام ماه دیده بشود وقتی ماه دیده شد پس خودبه‌خود شهادت امام جواد منتفی خواهد شد چون اول

ذیحجه دیگر قطع می شود با حلول ماه ذیحجه دیگر وارد ذیحجه می شویم دیگر ذی القعدة نداریم و شهادت امام جواد که ذیحجه نبود ذی القعدة بود حالا سی ام بوده.

برای این قضیه هیچ چاره ای به نظر من نمی رسد گرچه ما بر اساس همان چیزی که گفته شده و سنتی که هست عمل می کنیم ولی ای کاش غیر از این انجام بشود و آن اینکه شهادت امام جواد را بیست و نهم بگیرند حالا یا اینکه سی ام فردایی هست یا نیست اگر بیست و نه باشد با بعضی از اقوال که بیست و نه بوده موافق است و اگر هم ماه بیست و نه بوده خب آخر ماه در اینجا صادق است اما اگر ما آمدیم سی گرفتیم و روز بیست و نه شهادت نگرفتیم یک دفعه دیدی ماه دیده شد، هیچی تمام می شود، یعنی در اینجا این اشکال هست که خلاصه به نظر می رسد که اگر بیست و نه بیایند قرار بدهند به این قاعدتا باید بهتر باشد من حتی نمی دانم یعنی این یک قاعده ای است که در زمان خود ائمه هم اگر می خواستند غیر از این کاری نمی توانستند بکنند یعنی در اینگونه موارد که بنا بر شهر قمریه است.

حالا فرض کنید امام علی النقی می خواهد سال برای پدرش جواد بگیرد بگوید سی ام شاید سی ام اول ماه باشد مثل اینکه فرض کنید امام باقر وصیت کردند که تا ده سال در منی برای حضرت مجلس بگیرند در هفتم ذی حجه خب یعنی اساس بر شهر قمریه است نه اینکه اساس بر تاریخ شمسی باشد وقتی حضرت می فرماید تا ده سال برای من در منی مجلس بگیرید یعنی هفتم ذی حجه را با رؤیت دخول هلال ذی حجه بگیرید با این شرط که یعنی رؤیت هلال ذی حجه که مسلم شد هفتمش شهادت من است و باید برای من تا ده سال این کار انجام بشود این قضیه این مشکل هست لذا ما امسال هم به همین جهت اول گفتیم که بیست و نه باشد بخاطر اینکه یک همچین مساله ای پیش نیاید بعد که

دیدیم رسم بر این بوده که سی‌ام بوده و حوزه هم که سی‌ام را چیز می‌کند ما هم که هنوز استصحاب خب به اصطلاح هنوز بقا شهر باقی است. ولی در این مساله جای این شبهه هست اتفاقاً یک روز هم اینجا صحبت شد نمی‌دانم شما بودید یا نه که باید بیست‌ونه گرفت حالا آن بیست‌ونه آخر ماه باشد یا نباشد اگر سی‌ام نبود فقط بیست‌نهم تنها بود مشکل در آنجا حل می‌شد چرا؟ چون وقتی که خبر می‌گویند این قضیه در بیست‌ونه اتفاق افتاده آن دیگری کاری با اول و آخر و وسط ماه ندارد یعنی یک روز بعد از بیست‌وهشت این واقعه اتفاق افتاده یک روز بعد از بیست‌وهشت یعنی فردای بیست‌وهشت می‌شود بیست‌ونه حالا چه ماه سی باشد چه ماه بیست‌ونه باشد آن روایاتی که می‌گویند حضرت آخر ماه بوده آن اخبار و اقوال آنها هم اشکال ندارد آن ماهی که حضرت بوده آخر ماه بوده ولی چون در بعضی از اقوال سی‌ام هست این مشکل را ایجاد می‌کند و مساله است. حالا این علی‌کل حال چون سنت بر این بوده ما دست بهش نمی‌زنیم.

تلمیذ: (پیرامون کیفیت انجام تکالیف در زمان صحیح ایام و شهور قمری) استاد: البته در همان زمان سابق که ما خدمت ایشان (اخوی) بودیم در مجالس اینها بنا را بر همان عموم می‌گذاشتند یعنی هرچه عموم در مملکت و اینها بگذرد نسبت به این قضیه بنا را بر آن می‌گذاشتند الا اینکه یک مساله دیگر، مساله خاص باشد مثل شبهای قدر و... باشد ولی خب شبهای قدر را شنیدم طبق همین تقویم می‌گیرند و این خلاف است و بایستی که همان شش شب و یا لازم هم نیست،.... حالا علی‌کل حال اشکال ندارد ولی اینطور چیزها را باید انسان طبق همان میزان شرعی قرار بدهد خب بله اگر در اینجا ماه دیده بشود دلیل بر رؤیت در مشهد نیست در بلاد غربی و حکم به استمرار و استصحاب شهر قبل می‌شود ما هم بر این اساس عمل می‌کنیم در این مواردی که اتفاق افتاده مثلاً

دوستان در مشهد سوال کردند برای من رؤیت هلال در همان مناطق ثابت شده بود. از سرخس زنگ زدند گفتند ندیدیم بابا دیده شده.

اینجا خیلی قضیه جالب است مثلاً فرض کنید یک نفر در اینجاست یک قضیه‌ای اتفاق می‌افتد خب این را باید چی بنویسد؟ این واقعه روز هیجدهم ماه رمضان اتفاق افتاد یا روز هفدهم حالا اگر یک کسی مثلاً فرض بکنید در مشهد است و می‌خواهد این واقعه را بنویسد برای مشهد هفدهم است برای اینجا که قم است هیجدهم است این چه بنویسد؟ این باید قاعدتاً آن منطقه‌ای که حادثه در آن اتفاق افتاده تاریخ آن را باید بنویسد و میزان تاریخ محل خودش نیست اگر این واقعه در روز هفدهم اتفاق افتاد در حالتی که آن جا هیجدهم بوده با اینکه الان در مشهد هست ولیکن باید به حساب آن قضیه و واقعه نگاه کند و بالعکس ولی این اشتباه را می‌بینیم معمولاً هست. مگر اینکه یک اتفاقی را بنویسیم منطبق با یک تاریخ دیگر مثلاً شمسی یا میلادی.

تلمیذ: در خصوص شهادت امام رضا علیه السلام چطور؟

استاد: شهادت امام رضا علیه السلام بیست‌ونهم است و در آن حرفی نیست.

تلمیذ: (پیرامون کیفیت وحدت در تقویم بین ممالک اسلامی)

استاد: وحدت به عنوان خود اصل اسلام منظور است، فرض کنید اگر در تمام ممالک اسلامی تاریخ، تاریخ قمری باشد بر اساس آن بین مسلمین وحدت خواهد بود، نه وحدت در روز، بلکه وحدت در بناء منظور است، ولی اگر فرض کنید یکی تاریخ قمری می‌گیرد فرض کنید که ممالک الان سعودی تاریخشان قمری است عراق حتی تاریخش قمری است در آن زمان سابق، الان نمی‌دانم ولی سعودی قمری است حالا ایران تاریخ شمسی شاهنشاهی می‌گیرند زمان شاه دوهزار کوروشی دوهزاروپانصد کوروش شاهنشاهی، قبلش تاریخ شمسی هجری

فرض کنید قرار می‌دهند یک عده هم در ممالک اروپایی تاریخ را تایخ میلادی قرار می‌دهند هرکسی برای خودش یک مبدأ دارد و یک میزان، ولی اگر این مساله بر اساس بنای قمری باشد آن بنا از کجا آمده از اسلام آمده خب این بهتر نیست این به یکی دو روز اختلاف خوردن کاری ندارد این اختلاف همه جا هست الان فرض کنید که امریکا مسلمان بشود حکومت آمریکا بشود حکومت اسلام الان یک روز اختلاف بین آمریکا و بین ایران است ولی اگر تاریخ، تاریخ قمری باشد خب این وحدت نیست گرچه حالا اگر تاریخ آنها تاریخ میلادی است این باعث می‌شود روز و شب ما با آنها یکی بشود الان برای آنها دوشنبه است برای ما سه‌شنبه است الان ما یک‌شنبه هستیم برای آنها شنبه است نه یک روز جلوترند آنها یعنی برای آنها الان یعنی به اصطلاح با نصف شبانه روز اختلاف آنها یک‌شنبه‌شان را طی کردند و وارد غروب دوشنبه در واقع شدند الان یکی دو ساعت هم از شب رفته یعنی الان برای آنها، ممالک غربی جلوترند،

.....

.....

.....

علی‌کل حال چرخش زمین را کاری نمی‌شود کرد این چرخش زمین باعث رؤیت می‌شود و گرنه که کسی نمی‌بیند

تلمیذ:.....؟

استاد: بالاخره آن که نقش اساسی دارد شرق و غرب بودن یعنی طول جغرافیایی است نه عرض جغرافیایی، شرط اساسی طول جغرافیایی است یعنی آن که دور زمین است خط نصف‌النهار ولی عرض جغرافیایی آن نقش خیلی زیادی ندارد آن که باعث می‌شود ماه برگردد و قابل رؤیت باشد چرخش زمین است چرخش زمین هم بر اساس طول جغرافیایی است.

تلمیذ:.....؟

استاد: شاید مثلاً آنهایی که کاملاً مقابل ممالک شرقی هستند آنها اینطور باشند، همانهایی که مثلاً حدود دوازده ساعت دیگر روز می‌شود یعنی بخواهد ماه دیده بشود یعنی داخل روز می‌شود و برای آنها قابل رؤیت نیست این جهت باید باشد. حالا علی کل حال این قضیه به خود اسلامی بودن این مساله برمی‌گردد یعنی به مبنای تاریخ اسلام این برمی‌گردد نه به خود روز و شب بالاخره روز و شب برای همه است یک امر تکوینی است بالاخره اختلاف هست دیگر، همینطور در قضیه میلادی‌اش هم همینطور است یعنی در قضیه نوشتن تاریخ خوب آن اختصاص به قمری ندارد. الان یک نفر در آمریکا بخواهد یک قضیه‌ای را بنویسد مثلاً می‌نویسد در چندم میلادی این قضیه اتفاق افتاد خوب این چطوری باید بنویسد؟ به تاریخ خودش دارد می‌نویسد یا به آن تاریخی که آن واقعه اتفاق افتاده. یا می‌گوید در امروز این مساله اتفاق افتاد در حالی که این قضیه که در فلان جای زمین اتفاق افتاده شب است و نسبت به آنها تاریخ یک روز عقب‌تر است این چیزها را در نوشتن بایستی که رعایت بشود. به آن اختلاف روز و شب فرقی نمی‌کند یعنی وحدت ایجاد نمی‌کند چون روز و شب هست کاریش نمی‌شود کرد وحدتی که ایشان می‌گویند فقط بر اساس میناست.

تلمیذ: (پیرامون پذیرش مسئولیت روحانی کاروان با توجه به مشکلات آن و مستطیع شدن به این واسطه برای حج )

استاد: علی کل حال مسئولیت مهمی است، مسئولیت مشکلی است، آدم نمی‌داند چکار کند آنجا به نوای چه کسی به صدا درآید هرکسی مقلد یک فردی آن هم با این همه فتاوی‌ای عجیب و غریب و اختلاف و تششت و از یک طرف بخواهد بر اساس آن نظریات به اینها بگوید به هزارتا بدبختی و بیچارگی و مشقات برای اینها بوجود می‌آورد، بخواهد به نظر خودش عمل کند خوب اینها که

از او تقلید نمی‌کنند و به اعتقاد حقیر فردی که قطع به حکم شرعی در مساله‌ای دارد حرام است شرعاً فتوای دیگری را مطرح می‌کند چون قطعاً فتوای دیگری مخالف با شرع است در نظر او، گرچه حجت است برای آن مجتهد دیگر، و برای مقلدینش ولی از نظر این آن فتوا خلاف ما انزل‌الله است و شخصی که قاطع است نسبت به فتوا - نه اینکه حالا شک دارد شبهه دارد احتیاط می‌خواهد بکند آن یک بحث دیگر است - شخصی که نسبت به یک حکم شرعی قاطع هست بیان حکم شرعی را حتی برای مقلدین آن مرجع جایز نیست که انجام بدهد.

با توجه به این مساله روحانی کاروان چکار می‌خواهد بکند؟ چطوری می‌خواهد جمع کند بین این دو قضیه؟ اتفاق افتاده بود در یک سفری برای ما، ما با یک کاروانی بودیم خیلی وقت پیش ده یا دوازده سال پیش با یک کاروانی بودیم اتفاقاً کاروان لبنانی‌ها هم بود یک کاروانی بود با عنوان حمله السلام آنجا ما آزاد رفته بودیم ولی در آنجا به کاروان ملحق شدیم، بعد آنجا خب خیلی از آنها مقلدین بعضی از افراد و اشخاص بودند که می‌شناسید اینها می‌آمدند پیش ما و مساله می‌پرسیدند خب ما که نظر آنها را نمی‌گفتیم می‌گفتند: "این نظر، نظر آنهاست؟" می‌گفتم: من خودم اصلاً او را نمی‌شناسم تا اینکه بخواهم نظر و فتوایش را من بدانم چیست، من نظر خودم را می‌گوییم نمی‌خواهید نپرسید، سوال نکنید بروید از کسی سوال کنید که نظر او را بداند. اینها ماندند که چکار کنند می‌رفتند سوال می‌کردند مشکل می‌شد، از من می‌پرسیدند آسان می‌شد، آخرکار همه ول کردند گفتند اصلاً نخواستیم، دیگر همه آمده بودند فقط از ما می‌پرسیدند و ما می‌گفتیم درست است، درست است، هرچی هست درست است، می‌گفتند سید را حتماً کرد، آن مسئول کاروان، حمله‌دار او اول یک مقدار حرص و جوش می‌خورد ولی وقتی دید گوش آنها بدهکار نیست او هم ول کرد

آن هم بعد می آمد از من می پرسید گفتند خدا پدر این سید را بیامزد ما را راحت کرد می گفتند: برای نماز طواف دو دفعه بخوانید، من می گفتم اصلاً هم نمی خواهد بنشین بخوان بینم درست است، نمازت را بخوان، حمد و سوره را بخوان، می دیدم درست است تمام آنهایی که آنجا بودند همه نمازشان را گفتم درست است به ذمه من، به آنها می گفتند نه باید بروی استیجار کنی فلان کنی خلاصه می گفتند... خب نپرسید از من می پرسید من همین را بلدم می خواهید نپرسید، مجبور که نیستید، مجتهد حق ندارد شرعاً، فتوای فردی که مخالف با اوست مطرح کند این حرفها الان مطرح نیست حالا ما به این حرفها در آن اجتهاد و تقلید مرحوم آقا در آنجا به اینها مبسوطاً می پردازیم.

تلمیذ: ولی شیخ طوسی فتاوی اهل سنه را نقل می کنند

استاد: فقط به عنوان یادآوری آن فتاوی می گفتند نه بعنوان عمل اصلاً خلاف شیخ طوسی بر همین مبنا است فتاوی مخالف را در کنار مطالب شیعه بیان می کند این اشکال ندارد بدانیم شیعه چه می گوید فرض کنید ائمه اربعه چه می گویند، خود آن ابوحنیفه بوده اصلاً از اول خودش دارد می گوید که این خلاف مذهب است، اشکال ندارد ولی ما در اینجا فتوای مجتهد دیگر را بعنوان ما انزل الله داریم می گوئیم این است حرف من، این خلاف شرع است، آن از اول دارد می گوید که ابوحنیفه هم دارد این را می گوید، از اول می گوید این خلاف ما انزل الله است، این آمده از انسان سوال می کند که من الان در طواف این عمل را انجام دادم چه کنم؟ خب من که نمی توانم آنجا بگویم شما از کی تقلید می کنید؟ یا برو این کار را بکن یا... این الان بر این اعتقاد عملی که دارد انجام می دهد خلاف است.

مثلاً آمده سرش را کج کرده شانهاش از بیت منحرف شد عمل خلافی هم انجام نداده بنده باید طبق فتوای دیگری بگویم این طوافی که انجام دادی این

باطل است برو دوباره از سر بگیر!!!، بنده غلط می‌کنم یک همچنین حرفی بزنم، پدرش درآمده در این طواف هفت شوط انجام داده تازه پیام بهش بگویم هفت شوط باطل است بلندشو برو دوباره از اول... بلکه طواف درست است، چرا؟ چون قاطع هستم بر اینکه این عمل اخلاقی به این صحت طواف وارد نمی‌کند.  
تلمیذ:.....؟

استاد: البته مجتهد داریم تا مجتهد، بله ما فرض را بر اجتهاد می‌گذاریم یعنی کسی که بداند و قاطع باشد نه اینکه فقط وسائل الشیعه را نگاه کرده باشد و یک روایتی را دیده ولی از هزارتا چیز دیگر غافل است با عرض معذرت این اجتهادهای امروزی همه کشک هم نیستند نه اینکه حالا... آن شخص نخیر آن در قطعیات خودش ظنی است. مجتهدی که قاطع باشد و بتواند قسم حضرت عباس بخورد روی فتوایی که دارد می‌دهد که این فتوا موافق با ما انزل الله است این مجتهد جایز نیست که فتوای دیگری را نقل بکند که در نزد او خلاف ما انزل الله است

تلمیذ: (پیرامون اصطلاحاً سود پرداختی به ودیعه ثبت نام حج از طرف سازمان حج و زیارت)

استاد: ببینید این به دو صورت می‌توانیم تصویر کنیم، صورت اول اینکه که خود سازمان حج و زیارت این پولهایی که می‌گیرد برود با آنها کار کند و احتمالاً این کار را خواهد کرد یعنی نمی‌گذارد حج و زیارت این پول را در بانک و بعد هم از جیب خودش پول بدهد! کی همچنین کاری می‌کند؟ صدتومانی که الان ده سال پیش ثبت نام کردند آن صدتومان که رنگش عوض نمی‌شود آیا حج و زیارت می‌آید از چه پولی... با اینکه این صدتومان شده پنجاه تومان پول طیاره، پول اسکان اینها را از کجا می‌آید بدهد در حالتی که مخارج دیگری هم ندارد یعنی صد تومان آن موقع که حج و زیارت گفته ثبت نام کن مثلاً صد تا یک

تومانی گذاشتم در حساب و سپرده‌ام، با این صدتومان هم طیاره‌ام تأمین می‌شد هم پول فنادق و ایاب و ذهاب و... با این صدتومان تأمین می‌شده الان که ده سال گذشته آن فندقی که در مدینه هست سه برابر شده طیاره پولش دوبرابر شده مخارج فرض کنید دوبرابر شده یک برابر و نیم شده حج و زیارت از کجا می‌آید تأمین می‌کند؟ پس حتما باید با این کار بکند پس یا حج و زیارت خودش باید برود این به کار بیندازد تا اینکه میزان مالیت آن صدتومان محفوظ بماند تا ده سال بعد والا اگر شما صدتومان را بگذارید توی طاقچه ده سال دیگر بردارید باهاش یک پرتقال هم نمی‌دهند البته الان هم نمی‌دهند آن موقع دوتا گردو هم به شما نمی‌دهند یک گردو اگر بشود گردو هم گران شده است الحمدلله، همه چیز قرار بود مجانی بشود نمی‌دانم چرا اینطوری شد؟! این صدتومان هیچ فرقی در اینجا نکرده پس این یک حالت.

حالت دوم این است که حج و زیارت این پول را به بانک می‌دهد بانک این سود را به این می‌دهد خود حج و زیارت در این قضیه کاری انجام نمی‌دهد یعنی بانک می‌گوید چطور اینکه شما پولی را در بانک بگذارید بعد بروید سودش را بگیرید حالا حج و زیارت این سود را می‌گیرد به شما می‌دهد منتهی یک واسطه در اینجا خورده در اینجا آن مساله ربا در آنجا پیش می‌آید که اگر آن میزان مالیت، مالیت مبلغ بواسطه مرور زمان تغییر نکرده باشد در این صورت چنانچه آن فردی که مستلم آن اموال است بنا را بر شرکت نگذاشته باشد بلکه فقط بنا را بر اقتراض و ودیعه گذاشته باشد در این صورت ربا در اینجا پیش می‌آید اما اگر نه میزان مالیت تفاوت کند و آن برود بر اساس اختلاف مالیت بخواهد بپردازد و این مساله در مورد قرض هم همینطور است شما اگر یک مبلغی را قرض می‌گیرید یک سال صد هزار تومان در رأس سال نباید صد هزار تومان بپردازید باید صد و بیست هزار تومان یا صد و سی هزار تومان بپردازید اگر

صدهزار تومان بپردازید خلاف است چون در این یک سال هرچه برمامی گذرد الحمدلله باعث افت پولی خواهد شد. من نمی دانم امسال گفتند چقدر خیلی رقم زیادی امسال گفتند که شده است.

من هیجده ساله بودم در عربستان یادم است که در آنجا یک ریال هیجده قران و ده شاهی این ریال قیمت داشت الان یک ریال دویست و پنجاه تومان بیالا باید باشد، سیصد تومان قیمت دارد یک چیز جزئی فقط اضافه شده!!! این تفاوت بین ما و آنها در مسائل اقتصادی است در سایر چیزها هم خدا اعلم است.

درست شد به همان میزان سازمان حج و زیارت شرعاً واجب است که بپردازد نه اینکه برود از جیب خودش بدهد و منت بگذارد وقتی که یک شخص یک میلیون می دهد ثبت نام می کند ده سال دیگر می خواهد برود مکه سازمان حج و زیارت باید دو میلیون بهش بدهد چون الان به اندازه دوسه برابر یا مثلاً دو میلیون، این الان به مقدار هر سالی که افت کرده به همان مقدار در بازپرداخت باید جبران کند پس این سود نیست این که می گویند سود می دهد این افت مالی را می دهد و این اشکال ندارد. آن وقت خمس هم بهش تعلق نمی گیرد این پول خمس ندارد از من سوال می کنند، این همان مبلغ مالی است و هیچ خمس هم ندارد، چون این افت مالی با مساله زائده بودن بر اصل المال و رأس المال تفاوت می کند خمس بر ارباح مترتب بر رأس المال مترتب می شود نه بر افت مال و ضرر رأس المال که بواسطه نوسانات آن ضرر برایش است.

تلمیذ:.....؟

استاد: یعنی در واقع سود نمی دهند آن میزان افت مالی را می دهند بله اگر همین پول را شما در عربستان بخواهید بگذارید یعنی فرض کنید آنها بخواهند ثبت نام کنند در آن صورت ربحی که بخواهند بدهند آن ربا می شود اگر به صورت شراکت نباشد.

تلمیذ: این افت پول را میتواند در طی مدت بگیرد؟  
استاد: فرق نمی‌کند ببینید شخص پنج میلیون در بانک می‌گذارد بعد از پنج سال آن افت مالیش چقدر است؟ فرض کنید یک میلیون منتهی اگر یک میلیون را در طول پنج سال بگیرد اشکال ندارد، چون اگر پنج میلیون بگذارد در طاقچه بعد از پنج سال سه میلیون برداشته یعنی بخواهد بگیرد سه میلیون برایش می‌ماند.